

کتاب اول - باران خونین در جستجوی گل

❁ آرک شبح داماد - فصلهای ۱ تا ۱۲

❁ آرک گذرگاه بان - یویه فصلهای ۱۳ تا ۳۴

❁ آرک شهر اشباح - فصلهای ۳۵ تا ۴۴

❁ آرک آشیانه خونین - فصلهای ۴۵ تا ۵۷

کتاب دوم - شاهزاده ای که خدایان را خوشنود کرد!

❁ آرک شیان له - فصلهای ۵۸ تا ۸۸

کتاب سوم - مسیر نامحدود

❁ آرک روح جنینی - فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰

❁ آرک آب سیاه - فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶

❁ آرک کوه تونگلو - فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰

کتاب چهارم - بلای سپیدپوش

❁ آرک اولین تبعید - فصلهای ۱۸۱ تا ۱۹۸

کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

❁ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

❁ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

فهرست

- ۱۹۹ - حکمران آسمان و زمین- ایزدی که بر کوره غلبه میکند..... ۲
- ۲۰۰ - حکمران آسمان و زمین- ایزدی که بر کوره غلبه میکند..... ۱۲
- ۲۰۱ - حکمران آسمان و زمین- ایزدی که بر کوره غلبه میکند..... ۱۹
- ۲۰۲ - هدایت مسیر، چهار خدای آسمانی تبدیل به شمشیر می شوند..... ۲۷
- ۲۰۳ - نظر امپراطور سفید درباره گوئوشی مرموز..... ۳۶
- ۲۰۴ - جستجو برای پانصد نفر، دیدار ناگهانی با دوستی قدیمی..... ۴۴
- ۲۰۵ - جستجو برای پانصد نفر، دیدار ناگهانی با دوستی قدیمی..... ۵۵
- ۲۰۶ - دو حرف ساده؛ شاه اشباح تحریک کننده جنگ ارواح..... ۶۳
- ۲۰۷ - جوینده مهربانی؛ رنجش دروغین شاه اشباح..... ۷۲
- ۲۰۸ - شیخ درون آینه، جایی برای پنهان شدن نیست!!..... ۸۲
- ۲۰۹ - آشوب در بارگاه بهشت، امواج شرورانه ای که آسمانها را به لرزه می اندازد... ۹۳
- ۲۱۰ - آشوب در بارگاه بهشت، امواج شرورانه ای که آسمانها را به لرزه می اندازد!... ۱۰۲
- ۲۱۱ - چند شاخه شدن مسیر، ارواح پریشان در زیرزمین پایتخت سلطنتی..... ۱۱۰
- ۲۱۲ - ناتوانی در عالی بودن، قلبی پر از افسوس..... ۱۲۱
- ۲۱۳ - شکست سکون، یک هدیه به موقع..... ۱۳۵
- ۲۱۴ - شکست سکون، یک هدیه به موقع..... ۱۴۵
- ۲۱۵ - مسیری که نباید در آن سرگردان شد ولی فرمانها برای همه یکسان است... ۱۵۵
- ۲۱۶ - سخت پوشیدن و سخت تر در آوردن..... ۱۶۳

- ۲۱۷- سخت پوشیدن و سخت تر در آوردن.....۱۷۰
- ۲۱۸- صدها سال درد، هزاران سال رنج.....۱۸۰
- ۲۱۹- صدها سال درد، هزاران سال رنج.....۱۸۹
- ۲۲۰- امپراطور سفید مخفیانه زندگی و مرگ را تعیین میکند!.....۲۰۴
- ۲۲۱- ملاقات با شاه اشباح؛ پنهان شدن در کاخ شاهزاده.....۲۱۵
- ۲۲۲- ملاقات با شاه اشباح؛ پنهان شدن در کاخ شاهزاده.....۲۲۳
- ۲۲۳- چنبره و محاصره؛ سپری از پروانه های تفره ای و فانوسها.....۲۳۱
- ۲۲۴- وارونه شدن عالم؛ دژ اهریمنی جنگی در آسمان.....۲۴۱
- ۲۲۵- وارونه شدن عالم؛ دژ اهریمنی جنگی در آسمان.....۲۵۰
- ۲۲۶- شعله های سوزان کارما؛ نزول خدای اهریمنی روی پایتخت سلطنتی.....۲۶۰
- ۲۲۷- شعله های سوزان کارما؛ نزول خدای اهریمنی روی پایتخت سلطنتی.....۲۶۹
- ۲۲۸- شعله های سوزان کارما؛ نزول خدای اهریمنی روی پایتخت سلطنت.....۲۷۸
- ۲۲۹- تاس انداز ماهر، چشم مار قلب را می لرزاند.....۲۸۷
- ۲۳۰- تاس انداز ماهر، چشم مار قلب را می لرزاند.....۲۹۳
- ۲۳۱- تاس انداز ماهر، چشم مار قلب را می لرزاند.....۳۰۲
- ۲۳۲- تاس انداز ماهر، چشم مار قلب را می لرزاند.....۳۱۱
- ۲۳۳- صخره هایی با صدها متر ارتفاع، سقوط مذاب در هزار زاویه.....۳۱۹
- ۲۳۴- صخره هایی با صدها متر ارتفاع، سقوط مذاب در هزار زاویه.....۳۲۹
- ۲۳۵- پلی به سوی آسمان، سه احمق به زمان های قدیم برمیگردند.....۳۳۷
- ۲۳۶- در جستجوی گل سرخ، نبردی سخت در برابر سفیدی چهره.....۳۵۳

- ۲۳۷- در جستجوی گل سرخ، نبردی سخت در برابر سفیدی چهره..... ۳۶۰
- ۲۳۸- در جستجوی گل سرخ، نبردی سخت در برابر سفیدی چهره..... ۲۶۸
- ۲۳۹- ترک برداشتن زره سفید؛ جادوی خیال انگیزی که زنجیره تفرین را از هم پاره
میکنند..... ۳۷۶
- ۲۴۰- لبخند مهربانانه حین ناپدید شدن ردای سرخ..... ۳۸۸
- ۲۴۱- لبخند مهربانانه حین ناپدید شدن ردای سرخ..... ۴۰۰
- ۲۴۲- نوک قله تاپسانگ، غبارهای ته نشین شده..... ۴۱۱
- ۲۴۳- دردی که اربابم برای آن گل میکشد و دردی که من برای او میکشم..... ۴۲۱
- ۲۴۴- از برکت خدایان آسمانی هیچ راهی محدود نیست..... ۴۳۴

فصل های اضافه

- ۲۴۵- فانوسها و معماها -- شب یوانشیاوو..... ۴۵۲
- ۲۴۶- فراموشی بخش اول..... ۴۶۴
- ۲۴۷- فراموشی بخش دوم..... ۴۷۸
- ۲۴۸- فراموشی بخش سوم..... ۴۹۳
- ۲۴۹- فراموشی بخش چهارم..... ۵۰۷
- ۲۵۰- داستان هنگام خواب شاه اشباح..... ۵۲۲
- ۲۵۱- غار هزار خدا—یک عالمه هواها و لیان لیان..... ۵۳۶
- ۲۵۲- تولد شاه اشباح..... ۵۵۷

آرک نهایی

فصل‌های ۱۹۹ تا ۲۴۴

فصل ۱۹۹

حکمران آسمان و زمین، ایزدی که بر کوره غلبه میکند.

شیه لیان هنوز روی زمین سرد نشسته و صورتش با ماسک نیمه خندان و نیمه گریان پوشانده شده بود. سفید بی چهره کنارش بود بنظر میرسید ظاهر هر دویشان را که حالا شیه هم بودند عمیقا تحسین میکند.

آن ماسک گریان و خندان با فشار زیادی به صورت شیه لیان چسبیده بود و او هر قدر تلاش می کرد نمیتوانست ماسک را از صورت خود بردارد.

سفید بی چهره گفت: «بزار ب نمونه ... قدرتت رو بخاطر تلاشهای بیهوده هدر نده! میخوای اینجا رو ترک کنی؟ کافیه مسیر من رو دنبال کنی خیلی راحت میتونی از کوره خارج بشی!»
شیه لیان وانمود میکرد او وجود ندارد.

شیه لیان همیشه به او بی توجهی و تحقیرش میکرد با اینحال او تسلیم نمیشد آهی کشید و گفت: «ما میتونستیم قدرتمندترین استاد و شاگرد عالم بشیم ... حتی بهترین دوستای همدیگه میشدیم ... فقط موندم تو چرا اینقدر سرکشی؟!»

شیه لیان بالاخره دست از تلاش برداشت و با نفرت جواب داد: «دیگه با این لحن حرف نزن ... انگاری خیلی موفق بودی و تونستی از فراز و نشیب های زندگی بگذری و قلب همه آدما رو میتونی ببینی ... من واقعا نمیخوام استاد یا دوستی مثل تو داشته باشم!»

نفرت شدیدش از لحنش آشکار بود و سفید بی چهره در جوابش با تمسخر گفت: «میدونم، تو قلب تو، فقط اونایی که میتونن راهنمایی کنن گوئوشی و جون وو هستن، درست میگم؟!»
لحنش به شکل عجیبی پر از نفرت و انزجار بود، شیه لیان اصلا اهمیت نمیداد که خودش را درگیر آن موضوع کند، تصمیم گرفت چیز دیگری بپرسد: «لانگ بینگ، اون اولین شاهزاده ولیعهد یونگان بود؟!»

لانگ بینگ اهل یونگان بود و میتوانست با بیماری صورت انسانی ربط داشته باشد و آن شاهزاده کوچک تنها کسی بود که شیه لیان میتوانست به آن فکر کند.

سفید بی چهره جواب داد: «درسته ... اون همون شاهزاده یونگانه که تو از پا درش آوردی و توی کاخ یونگان چالش کردی و بعدش جسد هزار تیکه شده لانگ بینگ (عموئه) و تمام کاخ رو آتیش زدی!»

آن شاهزاده یونگانی تنها برادرزاده لانگ بینگ بود احتمالا بعد اینکه از آن مهلکه جان سالم بدر برد به بیماری صورت انسانی دچار شده بود. بعد شیه لیان پرسید: «چرا مریضی اون کس دیگه ای رو مبتلا نکرد؟!»

سفید بی چهره جواب داد: «چون آدمای کاخ یونگان فهمیدن اون مبتلا شده، برای اینکه کس دیگه ای مبتلا نشه، دستور دادن که مخفیانه با پتوش خفه ش کنن ولی اون خیلی تقلا کرد و جنگید و آخر سر فرار کرد!»

بعدها، کاخ یونگان به عالم اعلام نمود که شاه و شاهزاده ولیعهد به دلیل بیماری مهلکی فوت کرده اند. هرچند با وجود کشمکش های داخلی، یکی دیگر از فامیل^۱ های لانگ بینگ به عنوان شاهزاده ولیعهد منصوب شد و آن شخص جد لانگ چیانچیو بود.

شیه لیان پرسید: «چطوری تونستی فریض بدی؟!»

سفید بی چهره جواب داد: «من فریض ندادم ... من فقط درباره کسی که متهم اصلی و مسئول هیولا شدن اونه حقیقت رو بهش گفتم ... همین که کمی از بدنش رو بهم قرض میداد هم کافی بود منم کمکش می کردم انتقام بگیره!»

شیه لیان با ناباوری گفت: «تو به این میگی یه کم؟ تو اونو مثل غذا بلعیدی!»

سفید بی چهره آرام جواب داد: «با ظاهری که اون داشت نه انسانها و نه اشباح هیچ وقت درست باهاش رفتار نمی کردن ... پس همین که توی این دنیا مونده بود خودش برای اون رنج حساب میشد!»

ناگهان شیه لیان گفت: «اعلیحضرت شاهزاده؟!»

«.....»

اینجا مشخص نشده دقیقا این فرد چه نسبتی با لانگ بینگ داشته برادرزاده ش بوده یا خواهر زاده ش ...¹ ولی همینقدر مشخصه که فامیلشه

برای یک لحظه شبه لیان میتوانست بگوید آن موجود برای لحظه ای میخواست به او جواب بدهد اما خودش را متوقف کرد. بعد شبه لیان دوباره گفت: «تو... تو شاهزاده ولیعهد وویونگ هستی مگه نه؟!»

همین که آن حرفها از دهانش خارج شد میتوانست احساس کند گرمای خاموش درون کوره به حرکت درآمده لحظه ای که شبه لیان به اینجا افتاد این سوال در ذهنش می چرخید. دلیل اینکه چرا او میتوانست حرفهایی که آن موشهای مرده خوار نشخوار میکردند را بفهمد این بود که از بین جون وو، گوئوشی و سفید بی چهره، یکی بخشی از خاطرات و احساسات آنها را به شبه لیان القا میکرد. که یعنی در بین این سه نفر، حداقل یکی شان باید اهل وویونگ می بود. جون وو بعدها و پس از سقوط پادشاهی وویونگ متولد شد پس گوئوشی و سفید بی چهره تنها مظنون ها بودند.

چرا هواچنگ از کوره بیرون افتاد؟؟ بخاطر شاه بودنش نبود زیرا شبه لیان اطمینان داشت حتی شاهان اشباح وقتی تبدیل به قدرتمندترین اشباح میشوند باز توانایی ورود دوباره به کوره را دارند. درست مانند یک خدای آسمانی که پس از عروج باید یک آزمایش و بلای آسمانی را از سر میگذراند.

اما او در نیمه راه ناپدید شد. واضح ترین توضیحی که شبه لیان میتوانست به آن بیندشید این بود که کوره از فرمان سفید بی چهره اطاعت میکرد!

پس هویت سفید بی چهره چه میتوانست باشد؟

کمی بعد، در آن تاریکی سکوتی مرگبار حاکم شد. شبه لیان با اطمینان تکرار کرد: «تو شاهزاده وویونگ هستی!»

سفید بی چهره دیگر طاقت نیاورد.

به سمت شبه لیان حمله برد، با کف دست ضرباتی قدرتمندانه و تند و تیز به او میزد اینبار نوبت شبه لیان بود که جاخالی بدهد. جستی زد و در همان حالت پرسید: «اعلیحضرت من براتون یه سوالی دارم، چطوریه که شما هیچ وقت صورتتون رو به کسی نشون نمیدین!؟»

سفید بی چهره با صورتی گرفته گفت: «اعلی حضرت، بهت اخطار میدم که دیگه منو با اون عنوان صدا نزن ...»

شیه لیان هم در جواب گفت: «تو منو اعلی حضرت صدا میکنی چرا من نمیتونم اونطوری صدات کنم؟! حالا که جواب نمیدی خودم حدس میزنم ... فقط دو دلیل داره که نمیخواهی کسی صورت واقعیت رو ببینه ... یا کسی هستی که من میشناسمش! یا کسی هستی که نمیشناسمش ولی یه بار صورت واقعیت رو دیدم و میتونم بفهمم تو کی هستی ... یا شایدم، ظاهر واقعیت اونقدر زشته، اونقدر زشته که حتی خودتم نمیتونی تحملش کنی!! درست مثل....»

بعد دو صدای غژ غژ برخاست، دردی تیز در دستش پیچید، این سفید بی چهره بود که با زور توانست او را نگهدارد: «شاهزاده ولیعهد عزیز من، چون یه ذره باهات مهربون بودم پیش خودت حس میکنی دیگه نیازی نیست ازم بترسی؟!»

صدایش مانند یخی سرد و برنده بود شیه لیان هنوز تمام تلاشش را میکرد هوشیار بماند سفید بی چهره انگار واقعا خشمگین بود او شمشیر سیاه را برداشت و با زور به سمت شیه لیان گرفت. «به این شمشیر اسم فانگشین رو دادی؟!»

شیه لیان بدون اینکه پلک بزند میدید آن تیغه تیز و برنده آرام آرام به طرف گلویش می آید همچنان با لجاجت جواب داد: «آره، مشکلی داری؟!»

سفید بی چهره همف کنار گفت: «واسه نامگذاری اصلا سلیقه نداری ... خوب گوش کن اسم واقعی این شمشیر جوشینه!»²

ناگهان شیه لیان با چشمانی گرد شده گفت: «کی اینجاست؟!» هرچند سفید بی چهره اصلا پشت سرش را نگاه نکرد: «میخواهی با این حقه های بچگونه با من بجنگی?!»

شیه لیان بهت زده گفت: «تو...متوجه نشدی?!»

سفید بی چهره بسرودی گفت: «چیزی اینجا نیست... به چی باید توجه کنم?!»

او متوجه چیزی نشد ولی شیه لیان فهمیده بود!

کمی قبل، روی تیغه فانگشین درخشش نور آتشی روی زمین ظاهر شده بود و آن رد آتشین از دیواره سنگی بالای سرشان می آمد در یک آن شیه لیان متوجه یک چهره شد.

² فانگشین دو معنی داره هم به معنی خلق و خوی زنان جوانه و هم عبارت انگلیسیش معنی Fang Xin مهربانی میده -

جوشین یعنی قصد اعدام یا اعدام کننده قلب (دل) - 'Zhu Xin

شیه لیان میتوانست قسم بخورد چیزی که دیده اشتباه نبوده است، او چهره یک انسان را دیده بود، یک چهره غول آسای انسانی را دید!

قدرت تهذیبگری سفید بی چهره خیلی از شیه لیان بیشتر بود پس چطور متوجه چیزی نشد؟ مگر اینکه آن چیزی ترسناک تر از خود سفید بی چهره بود!!!

او زمان کوتاهی داشت که آن چهره را ببیند ولی آن چهره در خاطرش ماند، آن صورت تمام بخشهای یک چهره کامل را داشت و آشنا به نظر میرسید. شیه لیان احساس میکرد عرق سردی به تنش میریزد.

«یه چیزی توی کوره است!»

هرچند سفید بی چهره جواب داد: «غیر از تو و من داخل این کوره فقط سنگ و مواد مذاب هست!»

شیه لیان خواست چیزهای بیشتری بگوید اما ناگهان با خود فکر کرد: «وایسا...سنگ؟ صورت؟؟ آشناس؟!»

ابرهای ذهنش کنار رفتند و بالاخره فهمید، شیه لیان دریافت چه چیزی را دیده است. پس ماجرا این بود!

وقتی این را دانست دستانش را پشت کمر خود برده و مَهری را شکل داد. سفید بی چهره متوجه حرکاتش شده و گفت: «فایده نداره... حتی اگه تو...»

اما در نهایت شگفتی پیش از اینکه حرفش را به پایان برساند صدای ترک خوردگی از بالا و پشت سرشان شنیده شد. همزمان سنگها و زمین مانند طوفانی فرو ریختند.

سفید بی چهره احساس کرد چیزی به سمتش می آید پس خیلی سریع از آن حمله جا خالی داد او مانند برق حرکت میکرد و هیچ کسی نمیتوانست از او سرعت بیشتری داشته باشد او باید هم بخوبی از این حمله دور میشد. فقط اینکه آن حمله خیلی بزرگ و در سطح وسیعی بود.

یک دست بزرگ با انگشتهایی که به شکل مشت جمع شده بودند به سنگینی برای شکستن پیش می آمد تا یگراست به سفید بی چهره برخورد کند.

آن دست از سنگ ساخته شده بود.

واقعا بزرگ بود و فقط با یک مشتش، میتوانست با یک عمارت رقابت کند و نور آتش روی زمین تنها این بخش ها را نمایان میکرد تمام چیزهای بالای آن مشت غرق تاریکی بود. در میان صدای شکستگی سنگها، او دستش را پرت کرده و به سمت شیه لیان برد. انگشتانش در عین بزرگی، بلند و باریک بودند و محل پیوستگی آنها با هم ظریف و زیبا به نظر میرسید چنان که میتوانست گلها را بگیرد و شمشیری را هدایت کند. شیه لیان شمشیر را گرفت همانطور که تلوتلو خوران روی زمین راه میرفت به مرکز آن دست پرید. درست موقعی که دست میخواست او را بالا ببرد شیه لیان بیاد آورد که چیزی را فراموش کرده پس سریع گفت: «وایسا!»

پرید، کلاه بامبوییش را برداشت و دوباره برگشت سپس آن دست غول آسا بالا رفت و بیشتر و بیشتر از میان تالوهای آتش دور میشد شیه لیان میتوانست احساس کند که آنان بالا و بالاتر میروند دستش را یکبار دیگر به شکل مَهْری درآورده و گفت: «شکسته شو!» با آن فرمان، میتوانست سقوط کردن چیزی را حس کند. انگار آن چیزیکه او را نگهداشته روی زانو خم شده و آماده میشد لحظه ای بعد، احساس میکرد همه بدنش شیرجه میرود و آن غول به سمت آسمان میرفت... یگراست به حرکت درآمده بود که مَهْر دهانه کوره را بشکند. گروووومپ! گروووومپ! گروووومپ!

با آن رعشه های شدید شیه لیان میتوانست صدای ترک خوردگی را بوضوح بشنود... این صدای سنگها بود. سنگها که نمیتوانستند چنین تکانه های سنگینی را تحمل کنند در حال درهم شکستن بودند.

خیلی زود از آن بالا رگه های نور آشکار شد.

او داشت بیرون میرفت!

مَهْر کوره شکسته شده بود و نوری کور کننده و سفید مانند تندبادهای سنگین زوزه کشان به درون می آمد.

شیه لیان کف دست مجسمه ایستاده، با یک دست کلاه بامبویی را روی سرش فشار میداد و با دست دیگرش برف و بورانی که به سمتش می آمد را مهار مینمود آن هوای داغ و خشک کاملا